

فصل اول

آقای جونز، مالک مزرعهٔ مانر شب هنگام در لانهٔ مرغها را قفل کرد، اما آنقدر مست بود که فراموش کرد دریچه‌های آن را هم ببندد. با هالهٔ نور فانوسش که از این سوبه آن سو می‌رقصید، تلوتلوخوران از حیاط عبور کرد. چکمه‌هایش را پشت در بیرون آورد. از آشپزخانه یک لیوان آبجواز خمره برای خود ریخت و به سمت رختخواب رفت، جایی که خانم جونز در حال خروپف کردن بود، رفت.

به محض خاموش شدن چراغ اتاق خواب، هیاهو و جنب و جوش در تمام ساختمان‌های مزرعه به راه افتاد.

در طول روز همه در مورد خواب عجیبی صحبت می‌کردند که میجر پیر، خوک نربرندهٔ جایزه‌میدل وایت، شب گذشته دیده بود که، مایل بود آن را برای حیوانات دیگر تعریف کند. قرار بود به محض اینکه سرو کله آقای جونز پیدا نشد، همهٔ حیوانات در طویلهٔ بزرگ جمع شوند. میجر پیر (که همیشه اینگونه او را صدا می‌زدند، اگرچه با نام زیبای ویلینگدن به نمایش گذاشته شده بود) در مزرعه بسیار مورد احترام بود و همه حاضر بودند ساعتی از خواب خود، بزنند تا به حرف‌های او گوش کنند. میجر در انتهای طویلهٔ بزرگ بر روی سکوی نسبتاً بلندی روی بستر گاه خود، زیر نور فانوسی که از تیرک آویزان بود دراز کشیده بود. او دوازده

سالش بود و این روزها بیش از آن که قوی باشد، فربه شده بود. با وجود اینکه تاکنون نیش هایش نیفتاده بود، اما هنوز هم خوک با عظمتی به نظر می‌رسید و ظاهری دانا و مهربان داشت. خیلی زود حیوانات دیگر نیز رسیدند و به روش‌های گوناگونی در جای خود قرار گرفتند.

ابتدا سگ‌ها، بلوبل، جسی و پینچر، آمدند و بعد خوک‌ها آمدند و فوراً روی گاه‌ها در جلوی سکو قرار گرفتند. مرغ‌ها روی تاقچهٔ پنجره نشستند، کبوتران به طرف تیرهای سقف پرواز کردند و آنجا نشستند و گاوها و گوسفندان پشت سر خوک‌ها دراز کشیدند و شروع به نشخوار کردن و جویدن کردند. دو اسب‌های ارابه، باکسرو و کلورور، با هم وارد شدند. به آرامی قدم برمی‌داشتند و خیلی محتاطانه سم‌های بزرگ و پشمالویشان را بر زمین می‌گذاشتند، شاید حیوان کوچکی زیر گاه‌ها پنهان شده باشد. کلورور، مادیان تنومندی بود و حالت مادرانه‌ای داشت و تقریباً میانسال بود و بعد به دنیا آوردن چهارمین کره‌اش دیگر هیکلش به حالت قبل بازنگشته بود. باکسر جانور بسیار بزرگی بود و قدش تقریباً صد و هشتاد سانتیمتر بود و به اندازهٔ دو اسب معمولی قدرت داشت. خط سفیدی که زیر پوزه‌اش بود به او ظاهر احمقانه‌ای داده بود. در واقع او از نظر هوش درجه یک نبود، اما به خاطر ثبات شخصیت و قدرت چشمگیری که در کار داشت مورد احترام همه بود.

بعد از اسب‌ها موریل، بز سفید و بنجامین الاغ وارد شدند. بنجامین، پیرترین و بد اخلاق‌ترین حیوان مزرعه بود. او کم حرف می‌زد و هنگامی هم که حرف می‌زد معمولاً غرمی‌زد. مثلاً می‌گفت که خداوند به او یک دُم داده تا مگس‌ها را از خود دور کند، اما ترجیح می‌داد نه دُمی داشت و نه اصلاً مگسی وجود داشت. در میان حیوانات مزرعه او تنها حیوانی

بود که هیچوقت نمی‌خندید. اگر از او علتش را می‌پرسیدند در پاسخ می‌گفت چیز خنده‌داری نمی‌بیند که بخندد. با این حال، بدون اینکه علناً اعتراف کند به باکسر علاقه‌مند بود. آن دو اغلب یکشنبه‌هایشان را در چراگاه کوچک پشت باغ با هم سپری می‌کردند. در کنار هم علف می‌خوردند و با هم حرفی نمی‌زدند.

اسب‌ها تازه دراز کشیده بودند که دسته‌ای از جوجه اردک‌هایی که مادرشان را از دست داده بودند وارد طویله شدند و با درماندگی کواک‌کواک می‌کردند و اطراف را نگاه می‌کردند تا جایی پیدا کنند که لگدمال نشوند. کلوور با پاهای بزرگ جلویی‌اش حصارهای دور آنها ایجاد کرد و جوجه اردک‌ها داخل آن قرار گرفتند و فوراً به خواب رفتند. در آخرین لحظه‌ها مولی، مادیان زیبای سفید، اما احمقی که درشکه آقای جونز را می‌کشید با ادا و اطوار وارد طویله شد و حبه قندی را می‌جوید. او جلوی دیگران ایستاد و شروع کرد به تکان دادن یال سفیدش تا توجه دیگران را به روبان قرمزی که بر آن بسته بود جلب کند.

گرچه، آخرین کسی بود که وارد شد و طبق معمول به اطراف نگاهی انداخت تا گرم‌ترین جا را پیدا کند و بالاخره خود را با زور بین باکسرو کلوور جای داد؛ بدون اینکه به یک کلمه از حرف‌های میجر گوش کند در طول سخنرانی او با رضایت خروپف می‌کرد.

اکنون به جز موزز، کلاغ اهلی، که روی تیری در پشت در خوابیده بود همه حیوانات حاضر بودند.

وقتی میجر دید که همه در جای خود قرار گرفته‌اند و با دقت منتظر هستند، گلویش را صاف نمود و شروع کرد:

«دوستان! شما حتماً در مورد خواب عجیبی که من شب گذشته دیده‌ام، شنیده‌اید. بعداً در مورد آن خواب صحبت می‌کنم. ابتدا چیز دیگری هست که باید بگویم. دوستان! من فکر نمی‌کنم که بیشتر از چند ماه دیگر بین شما باشم، قبل از مرگم احساس وظیفه می‌کنم تا دانشی که کسب کرده‌ام را در اختیار شما قرار دهم. من عمری طولانی داشته‌ام. زمانی که به تنهایی در طولیله‌ام به سر می‌برم فرصت زیادی برای فکر کردن دارم و به جرأت می‌توانم بگویم که ماهیت زندگی در این دنیا را به اندازه هر حیوان زنده‌ای درک می‌کنم. این موضوعی است که می‌خواهم در مورد آن با شما صحبت کنم.

«دوستان! اکنون ماهیت زندگی ما چیست؟»

باید این را بپذیریم که زندگی ما دشوار، کوتاه و سراسر بدبختی است. از زمانی که متولد می‌شویم فقط به اندازه‌ای به ما غذا می‌دهند که بتوانیم زنده بمانیم و کسانی که از بین ما دوام بیاورند، مجبورند با تمام توان و نیروی خود کار کنند و زمانی که دیگر منفعتی نداشته باشیم با کمال بی‌رحمی کشته می‌شویم.

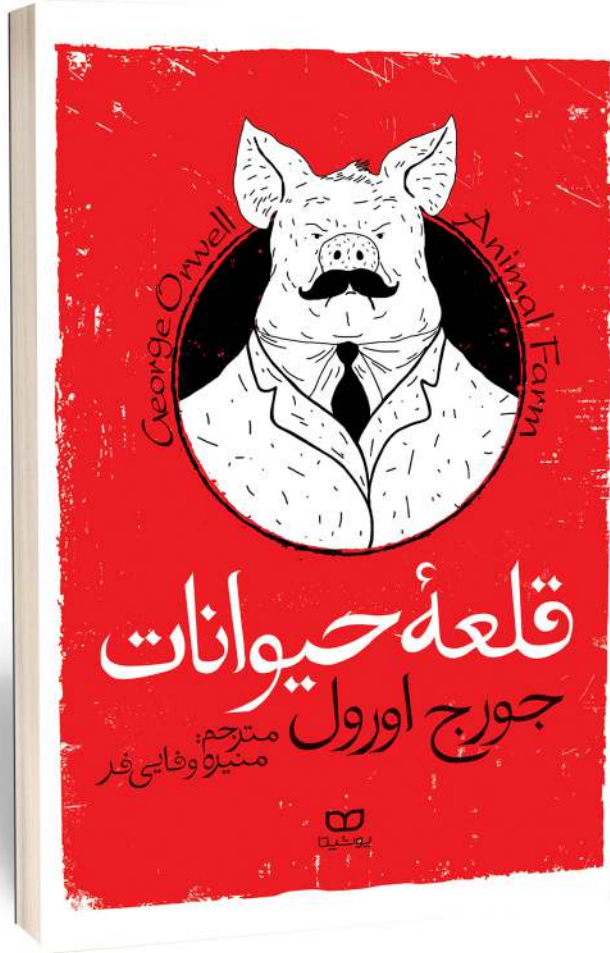
هیچ حیوانی در انگلستان بعد از یک سالگی اش معنای خوشبختی و رفاه را درک نمی‌کند. در انگلستان هیچ حیوانی آزاد نیست. زندگی یک حیوان، سراسر بدبختی و بردگی است. این واقعیتی روشن است. «اما آیا واقعاً این موضوع، بخشی از قانون طبیعت است؟ آیا علتش این است که سرزمین ما آنقدر بی‌حاصل است که نمی‌تواند زندگی راحتی را برای ساکنینش مهیا کند؟ نه دوستان، هزاران بار نه! انگلستان خاک حاصلخیز و آب و هوای خوبی دارد و می‌تواند غذای حیوانات خیلی بیشتر از تعدادی که اکنون در آن زندگی می‌کنند را فراهم کند.

تنها همین مزرعه ما می تواند غذای دوازده اسب، بیست گاو و صدها گوسفند را فراهم کند؛ طوری که همه آنها در رفاه و وضعیتی زندگی کنند که در حال حاضر فراتر از تصور ماست. پس چرا ما اکنون به این شرایط تأسف بار ادامه می دهیم؟ چون تقریباً حاصل تمام زحمات ما توسط انسان ها به تاراج می رود.

«دوستان! برای تمام مشکلات ما راه حلی وجود دارد و آن در یک کلمه خلاصه می شود که آن کلمه «انسان» است. انسان، تنها دشمن واقعی ماست. او را از صحنه دور کنید تا سرچشمه اصلی گرسنگی و بیگاری از بین برود.

انسان، تنها موجودی است که مصرف می کند و تولیدی ندارد. او شیر ندارد، تخم نمی گذارد، ضعیف تر از آن است که بتواند گاو آهن بکشد، آنقدر سریع نمی دود که بتواند خرگوش بگیرد. با این حال او ارباب تمام حیوانات است. او آنها را به کار وامی دارد و فقط به اندازه ای به آنها غذا می دهد که از گرسنگی نمیرند و مابقی را برای خود نگه می دارد. زمین، با زحمت ما کشت می شود و با کود ما حاصلخیز می شود، با وجود این هیچ یک از ما صاحب چیزی به جز پوست خودمان نیستیم. شما گاوهایی که مقابل من نشسته اید، در طول سال گذشته چند هزار گالن شیر داده اید؟ و آن شیری که باید صرف رشد گوساله های تنومند می شد چه سرش آمد؟ هر قطره از آن از گلوی دشمنان ما فرورفت. شما ای مرغها! در طول سالی که گذشت چقدر تخم گذاشتید و چه تعداد از آنها به جوجه تبدیل شدند؟

«بقیه تخم مرغها همه وارد بازار شدند تا برای جونیوز و افرادش تبدیل به پول شوند. تو کلور! آن چهار کره ای که به دنیا آوردی کجا هستند،



خرید این اثر از سایت

YUSHITA.COM

یوشیتا

✉ INFO@YUSHITA.COM ☎ ۰۲۵-۳۲۶۱۷۲۳۷ @YUSHITAPUB